

مارکس و بحران مارکسیسم

م. ح. خسروپناه

روشنگ ماهریریان، آیا مارکس فیلسوف هم بوده؟، تهران، آتیه، ۱۳۷۶، ۱۳۲ صفحه، ۸۵۰ تومان.

پیش از یکصد و پنجاه سال از انتشار مانیسم-کمونیسم می‌گذشت که در آیین مذهب هیچگاه مارکسیسم و از آن کلی تر این مذهب در شرایطی جهانی، آن‌گونه که اکنون در آن به سر می‌برد، قرار نداشته است. پس از فروپاشی سوسیالیسم واقعاً معروف جنبش چپ در بسیاری از جوامع نقش حاشیهای یافت و گویاهای آن مارکسیسم یعنی کمونیسم کلاسیک به تاریخ پیوست و به همراه خود باورهای جزئی را نیز برد آن‌چه اکنون در جنبش جهانی چپ به چشم می‌خورد بحران بی ثباتی و تأمل نظری است؛ نشان‌دهنده بخشی از جنبش چپ یا نسبت دادن تمامی پیامدهای سوسیالیسم واقعاً موجود به مارکسیسم یا کنار نهادن کامل اندیشه‌های مارکس به آیدئولوژی‌های مسلط حاضر مانند ناسیونالیسم، لیبرالیسم و... گردیدند و از آن منظر به جهان می‌نگرند و عمل می‌کنند. اکنون هورایی در راهی بحران چنان گسترده است که انکار آن در انکار افتاب در روز روشن می‌ماند. اگر در وجود بحران در جنبش چپ اختلاف وجود ندارد در معنا و چیستی بحران اختلاف نظر گسترده‌ای وجود دارد. در سطح جهانی، به جز آشنایی که ایمان آیینی به مارکسیسم دارند و متعبدانه و جزوآدمیشانه به آن می‌نگرند، دو گروه و نقلی کارکنان از بحران موجود و نچه‌وی برخورد با آن وجود دارد:

گروهی بر این باورند که علت اساسی بحران جنبش چپ، همانا دور شدن از اندیشه‌های مارکس است؛ اینان با نگرشی آیدئالیستی خوارتر یافتن مارکسیسم اصیل و واقعی و بازگشت به یا هستند پرسیدنی است که با کدام ملاک و معیار و یا چه معیاری می‌توان مدعی شد که تعبیر رجعت‌گرایانه آن‌ها بیگانه‌تر تفسیر حقیقی و اصیل از مارکسیسم خواهد بود؟ بر این اساس اگر بپذیریم این هستی اجتماعی است که شعور اجتماعی در تعیین می‌کند و نه باهمکس، آن‌گاه این پرسش

به اندیشه‌های خود او بی توجه باشد و به آن مصوبت دهد. به واقع کارل مارکس وظیفه‌ی خود را فراهم کردن و ارائه پاسخ‌هایی از پیش آماده برای تمامی مسائل در همه اعصار نمی‌دانست، بلکه در همه اعصار هر کجا که می‌بود به این ترتیب از این واقعیت را می‌توان آیدئولوژیست که فرا رفتن از مارکسیسم موجود نتیجه‌ی منطقی متداولی است که خودکار مارکس آن را بنیان نهاد.

تأکید بر این حقیقت الزامی است که مارکس فقط بر اساس متداولی انتقادی بود که موفق شد بسازدای نظام سرمایه‌داری، روابط سلطه و بهره‌کشی، فیتیشسم کالا، از خود بیگانه‌گی و - را برکنند، و از این طریق اندیشه و عمل جنبش چپ راغنی سازد؛ از این رو آیا می‌توان آموزه‌ی او را از این متداولی بیرون کرد.

بحران بین‌المللی چپ، به رغم تمامی تبعات آن، فرصت مناسبی است تا چپ ایران به ارزیابی اندیشه و عمل خویش بپردازد و بحران موجود را در عرصه‌ی ملی مورد توجه و ارزیابی قرار دهد. آیا مارکس فیلسوف هم بوده؟ از جمله‌ی چنین تلاش‌هایی است. روشنگ ماهریریان در این مجموعه مقاله کوشیده است برداشت مشخصی از مارکسیسم در عرصه‌ی فلسفی و هم‌چنین جامعه‌شناسی را نقد کند و چیستی آن را بیان نماید. پیش از این روشنگ ماهریریان فصلی بهشت تاریخی در اندیشه و عمل بخشی از چپ ایران را مورد توجه قرار داده بود. او در مقاله‌ی ما و عهده و تفرده دو دستاره عمده‌ی متردنه به نکته‌ای اساسی می‌پردازد که از جمله مضللت‌های اساسی اندیشه‌ی علمی و اجتماعی در جامعه‌ی ما است. او می‌نویسد: «ما از غریبان آموختیم تا به تاریخ هم مثال علوم طبیعی چون فرایندی تکوین و گذشته و حال و آینده‌ی هر پدیده را در نظر بگیریم. آموختیم نقلی و موسیقی و ادبیات را در مرحله‌ی تکوین و دوران‌های گوناگونی براری هر یک بشماریم؛ و آموختیم چگونه هر ساخت یا تصادف‌های خود به ساخت بعدی می‌رسد و دیالکتیک خاص خود را دارد و این آموختیم این تفکر را درونی [کرده] و بنا آن زندگی کنیم. چه این دید فقط جنبه‌ی نظری داشت و با آن زندگی نمی‌کردیم. ارتفاع سراسر دید و نظر دیگری حاکم بود پس چه بسا می‌شد که شروع به نوشتن می‌کردیم یا دیدی دیالکتیکی به تاریخ و تاگاه شعرنامه‌ای از آن تاریخ سر در می‌آورد.»

آیا مارکس فیلسوف هم بوده؟ مجموعه‌ای است از پنج مقاله به این عنوان: آیا مارکس فیلسوف هم بوده؟، ماتریالیسم فورتریاخ مارکسیسم، دیالکتیک هگل و دیالکتیک مارکس، چپ و جامعه‌ی مدنی، گنست

اساسی مطرح می‌شود که آیا تمامی جوامع بشری با مسائل و وظایف یکسانی روبرو است یا آن‌که شرایط و اقلیمات عینی یکسان در جوامع گوناگون وجود ندارد و از اینرو برداشت واحدی از واقعیت‌های عینی نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد. بنابراین چگونه می‌توان از یکانه تفسیر اصیل و حقیقی از مارکسیسم سخن گفت و در پی کشف آن گام برداشت؟ در طول سده‌ی گذشته شاهد شکل‌گیری انواع تفسیرها از مارکسیسم بودیم؛ از فریدریش انگلس گرفته تا پسرانشانیم، لنینیسم، تروتسکیسم، مائوئیسم و... که همگی مدعی اصالت برداشت خود و انحرافی بودن دیگران بودند.

اما نگرش دیگری در جنبش چپ مطرح است. در توضیح کلی، اینان ضمن به رسمیت شناختن تنوع و تکثر و گوناگونی مارکسیسم‌ها به ضرورت قرار رفتن و نه کنار نهادن آن تأکید می‌کنند. امری که بنیانش بر متداولی مارکس استوار است. کارل مارکس در یکصد و پنجاه سال پیش در توضیح ماهیت جنبش چپ و متداولی خویش نوشت:

انقلاب اجتماعی، چکامه‌ی خود را از متن آیدئ می‌تواند برداشت کند نه از گذشته تا این انقلاب هرگونه ایمان خرافی به گذشته رایبه کلی کنار نگذار. نمی‌تواند وظیفه‌ی اصلی خود را به انجام رساند - انقلاب‌های کارگری - تلقماً خود را نقد می‌کنند. در میسرشان بی‌ری می‌ایستند و به کارهای ظاهر انجام شده باز می‌گردند تا بار دیگر آن را از نو شروع کنند. با دقتی بی‌رحمانه گمبند، ضعف‌ها و حقایق‌های تلاش‌های اولیه‌ی خود را به استعدادهای می‌گردند؛ گویی دشمن خود را فقط برای آن به زمین می‌گویند که نیروی آزمازی از زمین بگیرد و بار دیگر غول‌آسانتر از پیش در برابرشان قد کند. علم از آیهت بی‌پایان هدف‌ها پشان، هر دم خود را پس می‌کنند تا احتکام که موقعیتی ایجاد شود که عقب‌گرد را ناممکن سازد و زندگی با فریاد اعلام کند؛ گلی همین جاست، همین جا بر نفس» (هخجدهم برورم لونی بپارت)

چیست؟

هوشنگ ماهرویان انگیزه‌ی نگارش این مقاله‌ها را علاوه بر مشارکت در راه حل‌یابی بحران چپ، پاسخ به نقدهای یدالله موذن بر مارکسیسم اعلام می‌کند. (صص ۱۵ و ۱۹ و ۲۰) ماهرویان در این باره می‌نویسد: در برخورد با مارکسیسم «اگر تا به حال نقد از درون نداشتیم، شاید نقد از موذن سرآغاز باشد... بحث موذن شاید سرفصلی بر مارکس‌شناسی و گسترش آن شود.» (صص ۲۰) موضع هوشنگ ماهرویان در مورد فقدان پیشینه‌ی نقد از درون جای تأمل دارد. پرسیدنی است که آیا در جنبش یکصد ساله‌ی چپ ایران نقد از درون انجام نگرفته است؟ در این زمینه از هواداران برنشتاین در ایران که در اواخر دهه‌ی ۱۹۱۰ به نقد مواضع سوسیال‌دموکراتیک فرقه‌ی دموکرات کامیون ایران پرداختند، یاد نمی‌کنم چرا که در تاریخنگاری معاصر ایران ناشناخته مانده است؛ اما دیدگاه و آراء خلیل ملکی در اواخر دهه‌ی ۱۳۲۰ و در دهه‌ی ۱۳۳۰ به اندازه‌ی کافی روشن است که بتوان به عنوان نقد از درون از آن یاد کرد و نوشت تا به حال نقد از درون نداشتیم. شاید علت آن باشد که ماهرویان سوسیال‌دموکراسی را در طیف چپ سوسیالیستی ارزیابی نمی‌کند و به رسمیت نمی‌شناسد. (بنگرید به صص ۱۲-۱۳)

اما اگر قرار باشد که محرک مارکس‌شناسی نقد از بیرون باشد، چرا از یدالله موذن آغاز شود؟ آثار ایشان که نه نقد بل که ردیه بر مارکسیسم و سوسیالیسم است و به نوشته‌ی ماهرویان «حرف‌های آقای موذن جدید و تازه نیست. ایشان در پی بحران مارکسیسم کوشش نظری جدی‌ای نکرده‌اند تا بتوان برای بررسی بحران به آن‌ها استناد کرد. این حرف‌ها را صد و ده بیست سال پیش میخائیلوفسکی زده‌است و تازه خیلی دقیق‌تر.» (صص ۵۲)

در هر حال هوشنگ ماهرویان در پی توضیح چستی بحران مارکسیسم است، اما با چه نگرشی به این بحران می‌پردازد؟

چنان‌که توضیح دادم اکنون دو نگرش کلان در قبال بحران مارکسیسم وجود دارد: رجعت به مارکس و کشف مارکسیسم اصیل و واقعی، فرار رفتن از مارکس و پذیرفتن تنوع و تکثر مارکسیسم. بر اساس مقدمه و مقاله آیا مارکس فیلسوف هم بود؟ به نظر می‌رسد که ماهرویان از نگرش نخست یعنی کشف مارکسیسم اصیل و واقعی حمایت می‌کند. شاید به این خاطر است که در پرداختن به تجربه‌ی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی اتحاد شوروی آن را به عنوان الگوی سوسیالیسم قرن بیستم به شمار می‌آورد که در جنبه‌ی پارادوکس عدالت اجتماعی و اقتدار گرفتار آمده بود (صص ۹) و این که «آیا می‌توان چپ گذشته را چنان نقد کرد که

توتالیتاریسم را از سوسیالیسم جدا کرد و به دور ریخت؟ آیا می‌توان دموکراسی، نظام چندحزبی، آزادی مطبوعات و جامعه‌ی باز و مدنی را با سوسیالیسم درآمیخت؟» (صص ۱۰) اگر هوشنگ ماهرویان تنوع و تکثر مارکسیسم را می‌پذیرفت این پرسش‌های ضروری به گونه‌ای دیگر مطرح می‌شد. چرا؟ برای این‌که در سال ۱۹۱۸، یعنی همان اوان به قدرت رسیدن بلشویک‌ها در روسیه، روزا لوکزامبورگ در انتقاد از سازمان‌دهی سیاسی و اجتماعی بلشویکی اعلام کرد که این سازمان‌دهی سوسیالیستی نیست. او نوشت: «آزادی که فقط برای طرفداران دولت و فقط برای اعضای یک حزب باشد - هر قدر اعضای آن بشمار باشند - آزادی نیست. آزادی همیشه فقط آزادی کسانی است که طور دیگری می‌اندیشند.»^(۱) و هم‌چنین با تیزی خردمندانه‌ای توضیح داد: «لنین و تروتسکی، شوراها را به عنوان نماینده‌ی واقعی توده‌های زحمتکش - جانشین ارگان برگزیده‌ای که از طریق انتخابات عمومی به وجود آمده بود - ساختند. البته با تحت فشار قرار دادن زندگی سیاسی در سراسر کشور، زندگی شوراها هم فنج می‌شود. بدون انتخابات عمومی و بدون آزادی بی‌قید و شرط مطبوعات و اجتماعات و بدون مبارزه‌ی آزاد آراء و عقاید، زندگی در هر سازمان عمومی از میان می‌رود و تنها تظاهری از آن به جا می‌ماند. به طوری که بوروکراسی تنها عامل فعال می‌شود و افکار عمومی به خواب می‌رود و ده دوازده نفر رهبر حزبی با انرژی بی‌پایان و ایده‌آلیسم بی‌حد و حصر، اداره‌ی امور را بر عهده می‌گیرند و از بین آن‌ها نیز عده‌ی معدودتری که مغزهای متفکری هستند رهبری را به عهده می‌گیرند؛ و هر چند گاه هم گروه برگزیده‌ای از کارگران به جلسات فراخوانده می‌شوند تا از سخنرانی رهبران استقبال کنند و قطعنامه‌های از قبل تهیه شده را به اتفاق آراء تأیید و تصویب نمایند. این... یعنی دیکتاتوری به مفهوم بورژوازی و به معنای حکومت ژاکوبین‌ها... آری از این گذشته چنین اوضاعی باید یک توحش زندگی اجتماعی را به همراه داشته باشد...»^(۲)

روزا لوکزامبورگ یگانه کسی نبود که سوسیالیسم در حال احداث شوروی را سوسیالیسم نمی‌دانست، سوسیال‌دموکرات‌هایی مانند کارل کائوتسکی نیز در همان زمان و با شدت بیش‌تری آن را رد کرده و بی‌سرانجام می‌دانستند. از این رو است که معتقدم پرسش‌های ماهرویان معطوف به دستیابی به علل اساسی نیست. با این مقدمه‌ی ضروری به مقاله‌های کتاب آیا مارکس فیلسوف هم بود؟ می‌پردازیم. ماهرویان در دو مقاله‌ی ماتریالیسم فوئرباخ ماتریالیسم مارکس و دیالکتیک هگل دیالکتیک مارکس به نوعی در پی یافتن آموزه‌ی فلسفی راستین و اصیل مارکس

است. وی وجه تمایز فوئرباخ و مارکس را در این می‌داند که: «در تئوری مارکس شناخت با پراتیک آغاز می‌شود و به پراتیک برای تبیین موضوع شناخت می‌انجامد... بدین معنی که سوژه خود بخشی از شناخت است، و پراتیک در مرحله به مرحله‌ی شناخت معیار صحت یا عدم صحت فرضیه‌ها، تئوری و قوانین علمی ماست.» (صص ۳۸ و ۳۹) در حالی که فوئرباخ به گونه‌ای دیگر می‌نگرد. «نگاه فوئرباخ به جهان می‌خواهد دنیای عینی را بدون فعال بودن سوژه درک کند. این نگاه اهمیت فعالیت علمی - انتقادی را در نمی‌یابد. این نگاه نمی‌داند که بخشی از شناخت خود آدمی است؛ فعالیت او بر روی ایزه‌ی مورد مطالعه است.» (صص ۳۹) در ادامه‌ی همین بحث، ماهرویان به اهمیت این تمایز در علوم اجتماعی اشاره می‌کند و می‌نویسد: «علوم اجتماعی بر پایه‌ی سوژه‌ی فعال است که شکل می‌گیرد. اگر در علوم طبیعی با سوژه‌ی غیرفعال می‌توان به شناخت جزئی، پراکنده و بدون نظم رسید، در علوم اجتماعی اصلاً بدون فعال بودن سوژه نمی‌توان به شناختی رسید...» (صص ۴۰) اهمیت کار مارکس در این است که «سوژه‌ی خنثی در علوم اجتماعی را رد کرده و به جای آن سوژه‌ی قرار داذ که در تمام مراحل شناخت در عمل و کنش و واکنش با موضوع شناخت یا ایزه‌ی مورد مطالعه است. سوژه‌ی مارکس بر خلاف گذشته می‌کوشد تا حد امکان از امر متحقق و ملموس فاصله بگیرد تا بتواند با مفهوم‌سازی‌های خود به بازسازی حقیقت کمک برساند. نه تنها جامعه‌شناسی این امر را مدیون مارکس است بل که مارکس با پی‌ریزی سوژه‌ی فعال بانی جامعه‌شناسی و علوم اجتماعی جدید است.» (همان‌جا)

ماهرویان با توضیح این وجه تمایز بنیادین ماتریالیسم فوئرباخ و ماتریالیسم مارکس به تلقی و برداشت رایج در میان مارکسیست‌ها می‌پردازد. ماهرویان در این رابطه توضیح می‌دهد: «سوژه‌ی بلخانف، کائوتسکی، استالین و به تبع آن‌ها عمده‌ی احزاب کمونیست سوژه‌ی منفعل است.» (صص ۳۹) حاصل این تلقی و نگرش به بی‌عملی و انفعال در کشف و دستیابی به حقیقت منجر شد.

اما این نگرش متفلسفانه چه تأثیری بر فعالیت چپ (در عرصه‌ی ملی و بین‌المللی) و شکل‌گیری بحران کنونی آن داشته است؟ اگرچه پاسخ به این پرسش از اهمیت اساسی برخوردار است و می‌توانست بحث بالا را از انتزاع خارج کند ولی ماهرویان به آن نمی‌پردازد.

در مقاله‌ی دیالکتیک هگل دیالکتیک مارکس، ماهرویان ضمن توضیح و تشریح فلسفه‌ی هگل و اسلوب دیالکتیکی او به هگلی‌های جوان و برخورد آنان با هگل و میراث فکری او می‌پردازد. ماهرویان در مورد فلسفه‌ی هگل و جوهره‌ی آن می‌نویسد: «فلسفه‌ی هگل دارای دو

وجه است. یک وجه روش اوست که حاصلش دیالکتیک است و وجه دیگر تفکر است که آن را محافله کارانه دانسته اند که نتیجه آن ایده مطلق مگس است. (ص ۲۰) همین محافله کاری در فلسفه مگس بوجه شد تا پس از مرگ او، به علت استنادهای فونریخ و هم چنین حاکمیت مگس های راست هگل گرایش به افسردگی و به مرگ رفت. این نابودی جزئی از دیالکتیک نیز بر جای نمانده (ص ۲۶) اما ماركس یا گرایش اسلوب هگلی از دیالکتیک و نقد آن اسلوب دیالکتیکی خود را یعنی افکندن تمایز این دو دیالکتیک در چیست؟ ماهرریان در توضیح این امر می نویسد: «جواب این مسئله وجود عمل در معرفت شناسی ماركس است. منظور از عمل معنی وسیع آن است که عمل تنویک و عمل بری تغییر موضوع شناخته را بر می گیرد یعنی این که مطالعه ای مشخص و دقیق از موضوع مشخص به قوانین آن می رسد، و دومی [یعنی مگس] کلیات را به پدیده ها تحویل می کند. کلیاتی که محصول ذهن فلسفی است جانشین روابط واقعی و مادی می شوند.» (ص ۸۸) دیالکتیک ماركس و دیالکتیک هگلی به رغم شباهت و یکسانی صوری به لحاظ ماهیت با یکدیگر بنیادین تفاوت است. دیالکتیک مگس بر واقعیتی تقدم دارد در صورتی که دیالکتیک ماركس توضیح آگاهانه چینی دیالکتیک جهان واقعی است، و نه حاکم بر این جهان. با رشد شناخت انسان مفاهیم تغییر و تکامل می یابند و بیانگر دقیق تر واقعیت می شوند، در صورتی که به نظر مگس دیالکتیک عبارتست از تکامل خود به خود مفهوم» (ص ۸۸) و این که «هگل قوتین دیالکتیک را به شکل ایدئالیستی تنظیم کرده و آن را قوانین ابدی همه می دانست در صورتی که دیدگاه ماركس قوانین دیالکتیک از تاریخ و طبیعت و جامعه بشری استنتاج شده اند. این قوانین چیزی جز قوانین عمومی تکامل تاریخ طبیعت، جامعه بشری و اندیشه نیستند» (ص ۹۲)

ماهرریان ضمن توضیح تمایز دیالکتیک ماركس و هگل به اختصار به تلقی و برداشت انگلس و لنین و مانو از دیالکتیک ماركس اشاره می کند و در آخر نتیجه می گیرد «تکامل فلسفه ماركس وابسته به روش تر شدن هر چه بیش تر مقلوبه های فلسفی ماركس است - با روش تر شدن این متوله ها می توان حفظ حاصل های دقیق تری بین فلسفه ماركس از یک طرف و مابریالیسم فونریخ و دیالکتیک هگل از طرف دیگر رسم کرد اثر این عمل فلسفی به روی سیاست سوسیالیسم در قرن بیستم و یکم روشن است.» (ص ۹۵) و این در حالی است که ماركس از برداشتن و تشریح تأثیر عدم تکامل فلسفه ماركس بر سوسیالیسم قرن بیستم خودلاری کرده است و به اثر تمام این امر با

بجران کنونی چپ نبرداشته است. بر خلاف این دو مقاله که بررسی تجزیه ای از چینیسی فلسفه و استدلالی ماركس است، ماهرریان در مقاله چپ و جامعه مدنی به لژیوناسی عمقی مفهوم جامعه مدنی در سوسیالیسم واقعاً سرچشمه می بردارد در جامعه مدنی به حوزه های عمومی و خصوصی و دولتی یکدیگر تفکیک می شود و هر حوزه دارای مشخصه های است که از طریق نهادهای مرتبط با آن حوزه از قلمرو خویش در برابر حوزه های دیگر محافظت می نماید. «جامع مدنی در قیاس با جامع ایدئولوژیک و توالتیر - توانسته اند عقاید سیاسی، مذهبی و ایدئولوژیک را از بسیاری از بخش های عمومی جامعه مدنی برانته (ص ۹۷) ماهرریان این مشخصه های اساسی را به صورت تطبیقی بین جامعه مدنی و سوسیالیسم واقعاً سرچشمه لژیوناسی می کند. او توضیح می دهد که در جامعه مدنی، احزاب، قوای مقننه، حقوق نهادهای دولتی، یعنی حوزه های عمومی و دولتی ایدئولوژی زنا شده است. با این حال «در جامع مدنی تفکرات سیاسی و ایدئولوژیک گریزند در برهه های کمی از گرمای خود را به نهادهای صفتی - معنی می دهند و میل به سرما دارند و باز به سرمای اولیه شان برمی گردند» (ص ۹۸) و حال آن که «در جامع توالتیر با حکومت های ایدئولوژیک همه ی نهادهای گریزند از خود استقلال ندارند. وابسته به قدرت توالتیرند - ایدئولوژی و عقاید سیاسی و آرمانی که در جامع مدنی تعالیل به حوزه ی خصوصی داشت در این جا از حوزه ی خصوصی کاملاً رانده می شود و جایی ندارد فقط در بیرون از حوزه ی فردی است که آرمان ها و تفکرات ایدئولوژیک به نمایش گذاشته می شود. حوزه ی خصوصی سرد و آرمان زایی شده است.» (ص ۹۸ - ۹۹) ماهرریان می نویسد که مدرنیته به ایدئولوژی زایی از جهان پرنشاط و از آن اسطوره زایی کرد. ماركس به عنوان تلاوم دهنده ی مدرنیته، «فصل ایدئولوژی زایی و اسطوره زایی از جامعه ی سرمایه داری داشت» و چنین کرد حال آنکه «چپ با وجود آلودن ارزشهای جدید بورژوازی اسطوره های خود را سامان داد و از شکل علمی اولیه خود شد - از یونان ذهنیت های اسطوره ای پیش مدرن و اسطوره های چپ فرزند نامیومی یا به دنیا گذاشت که در اساس پیش مدرن بود ولی قالب چپ جا گرفته بود. توالتیرا ریسم این گونه شکل گرفت و چهره ی گریبی از سوسیالیسم را نشان داد» (ص ۱۰۰) به نظر ماهرریان این اسطوره ها در کشورهایی که سوسیالیسم واقعاً سرچشمه و تجربه کردند و به لحاظ اقتصادی اجتماعی و فرهنگی عقب مانده بودند با ساختار میراثشک و عشیرهای پیشین پیوند یافتند و اسطوره های چپ را

تذکرگون کردند. از این رو «به ناگاه دیدیم که ساختن تزاریسم در هرم حزب کمونیست تکرار شد - حزب کمونیست جانشین تزاریسم شد، ولی ساختن استبدادی تکرار نشد» (ص ۱۰۱ - ۱۰۲) ماهرریان با این توضیحات به نکته ی اساسی می رسد که آیا به حکومت رسیده چپ به معنای نفی جامعه مدنی است؟ ماهرریان برای پاسخ به این پرسش به ارزشهای عملکرد حزب کمونیست شوروی می بردارد و نتیجه می گیرد که جامعه مدنی در تضاد با سوسیالیسم نیست؛ در ضمن توضیح مسوطا این امر را به تفسیر جدیدی از جهان مرتبط می زند که «با نقد گذشته و نقد ماركس امکان پذیر خواهد بود. مقاله ی چپ و جامعه ی مدنی خامی است در پاسخگویی به آن پرسش اساسی: با این حال مباحثی از جامعه ی مدنی در ایدمان باقی مانده است. مهم ترین آن مسئله اقتصاد سرمایه داری است. ایضا اقتصاد سرمایه داری عارضه های است بر جامعه مدنی یا این که سرشت اقتصادی آن را تضمین می کند؟ آیا من توان از مومکراسی و پلورالیسم دفاع کرد اما از فعالیت سرمایه دار معافیت به عمل آورد و آزادی عمل او را شکل کرد اگر اقتصاد سوسیالیستی را از چپ حذف کند آیا سوسیالیسم در حد اختلافات فردی تخلیل نمی یابد؟ و - در بخش پایان مقاله ی چپ و جامعه ی مدنی ماهرریان به ارزشهای نهادهای مدنی در جامعه ی ایران و نقش چپ در شکل گیری آن می بردارد که بسیار مقتم است و بررسی آن نوشتار مستقلاً را می طلبد. مقاله ی پایانی کتاب ماركس فیلسوف هم بود؟ به بحث گسست و مشخصه های آن و این که در جوامعی که سوسیالیسم واقعاً موجود در آن حاکم بود آیا گسست از فرهنگ پیشین و شکل گیری فرهنگ دموکراتیک تعقل یافت یا این چنانچه ایدئولوژی ماركسیستی پوششی برای همان بنیادهای فرهنگی پیشین شد و دیکتاتوری پروتازاریا ایاسی بود که بر قامت استبداد آسیایی پوشانده شد. در این کتاب ماهرریان از مباحث تجزیه ای فلسفی آغاز می کند و به مباحث مرتبط با بجران سیاسی و اجتماعی می رسد و این مقاله به رغم کاشی هایی که دراز چپ ایران را فرامی خواند تا به تفسیر جدیدی از جهان برای تغییر نماندن آن بیندیشد و نکاتش نامید. پایتوشتها: ۱- رولانکاز-اسورگ، برگزیده انار، تهران، سیامک، ۱۳۵۷، ص ۱۱۵. ۲- همان، ص ۱۱۷.

چنانچه
چون
۱۳۰۲
حالی است